

یک دهان خواهیم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک

مهدی محقق از نوش آفرین انصاری می گوید*

• دکتر مهدی محقق

رئیس انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

پیوسته و وجه اشتراک ما گردیده، احترام هر دو به فرهنگ و ادب اسلامی و علاقه هر دو به هویت ملی و ایرانیست؛ که هر دو ی ما علی رغم جذر و مدهای روزگار و به قول معروف: «عوائق حدّثان و مُصادمات دهرِ خَوان» از خدمت به این فرهنگ و مردم این سرزمین باز ننشسته ایم.

در پاییز سال ۱۳۳۷ که من در آستانه اتمام دوره دکتری (زبان و ادبیات فارسی، الهیات و معارف اسلامی) بودم و در عین حال، کار دولتی خود را در کتابخانه ملی فرهنگ به عنوان مدیر بخش نسخه های خطی ادامه می دادم و در دبیرستان های البرز و ایران تدریس می کردم؛ یکی از همکاران دبیرستانی، پیغام آورد که آقای دکتر مشایخ فریدنی باشما کاری دارند و می خواهند شما را ببینند. من از کتابخانه ملی - که در جنب وزارت امور خارجه در خیابان سی تیر (قوام السلطنه پیشین) قرار داشت - نزد ایشان رفتم. پس از گفت و گوی کوتاهی، درباره ادب و شعر عربی، گفتند که من در جست و جوی معلمی توانا هستم که به صبیّه آقای عبدالحسین مسعود انصاری - که تازه از خارج برگشته و فارسی و عربی را خوب نمی داند - درس بدهد، تا او بتواند در امتحان ورودی دانشکده حقوق شرکت کند. ایشان افزودند که مشارالیها، که دیپلم خود را از یکی از مدارس انگلستان گرفته اند، در انگلیسی بسیار قوی و در عربی و فارسی ضعیف هستند و در همان وقت مرادریکی از اتاق های وزارت امور خارجه به آقای عبدالحسین مسعود انصاری معرفی کردند. ایشان فرمودند انتظار دارند که همچون برادری دلسوز در تعلیم فرزندشان بکوشم. من هفته ای دو نوبت به منزل ایشان (در خیابان آمل در شرق تهران) می رفتم. هنوز جلسه های درس به عَشْرَه کامله یعنی «ده» نرسیده بود که آقای مسعود انصاری - که تازه از هند برگشته و بازنشسته شده بودند - جهت رفع بحران و اختلاف ایران با همسایه شمالی مأموریتی فوق العاده یافتند - که به عنوان سفیر کبیر عازم مسکو گردند. من که تحت تأثیر هوش سرشار و ادب



بسیار بسیار دشوار است سخن راندن از کسی که متجاوز از «چهل سال» در سایه لطف او به آرامش و آسایش زندگانی را گذرانده ام. من نه تنها از علم و معرفت سرشار او همواره بهره مند گشته ام، بلکه از حلم و گذشت افزون از وصف او پیوسته برخوردار بوده ام. این از شگفتی های روزگار است که دو تن با دو پیشینه مختلف چهار دهه در زیر یک سقف زندگی را به سر برند، و کوچک ترین اختلاف و کمترین ناسازگاری میان شان رخ ندهد. من از خانواده ای روحانی برخاسته و متجاوز از پنجاه سال در فرهنگ اسلامی متوغل بوده ام، و حتی پنج سال (۱۳۲۶-۱۳۳۱) در زمره اهل طیلسان و عمامه و ردا قرار داشته ام. در حالی که همسر مدت بسیار کمی در ایران درس خوانده و با آشنایی و تسلط به زبان های بیگانه، با اعماق فرهنگ غربی آشنایی پیدا کرده است. بنابراین می توانم بگویم آنچه که ما را به هم



دانشگاه دیدم و دریافتم که در این مدت ایشان به تکمیل معلومات و استكمال نفس پرداخته و فوق دیپلم خود را از مدرسه کتابداری ژنو دریافت کرده و به زبان های انگلیسی و فرانسه تسلط کامل یافته اند و به زبان روسی حرف می زنند و زبان لاتین را هم در طی دروس خود آموخته اند و یقین داشتم که اگر زندگی مشترکی میان ما پیش آید، من از زبان دانی و اطلاعات سرشار ایشان در کتاب شناسی اروپایی و فرهنگ غرب می توانم بهره گیرم، و ایشان هم که چند زبان را به خوبی فرا گرفته اند با علاقه و شوقی که به ایران و زبان فارسی و فرهنگ اسلامی دارند، به زودی آن نقیصه ای که در نتیجه دوری از وطن برای شان پیدا شده، جبران خواهند کرد. واقعاً هم همین طور بود؛ چه آن که وقتی پس از انقلاب، کتاب مهم ژان سواژه، مدخل تاریخ شرق اسلامی، را به زبان فارسی ترجمه کردند، بهترین کتاب سال و برنده جایزه جمهوری اسلامی ایران شناخته شد.

من در مقدمه زندگی نامه و کتاب نامه خود، که آن را حدیث نعمت خدا نامیده ام، داستان ازدواج خود را بدین گونه یاد کرده ام: «چند ماه پس از مراجعت از لندن، (یعنی هشتم آذرماه ۱۳۴۲)، امر ازدواج من با صبیّه مرحوم عبدالحسین مسعود انصاری، عضو هیأت علمی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، صورت پذیرفت. خانواده مسعود انصاری از بیوتات کهن تهران محسوب می شوند و در تاریخ سیاسی ایران از جدّ همسر مرحوم علیقلی خان مشاور الممالک انصاری وزیر امور خارجه و هم چنین فرزندش مرحوم عبدالحسین، که سفیر ایران در ده کشور مختلف بوده است، به نیکی و پاکی یاد می شود.»

نسبت خاندان انصاری به مرحوم میرزا مسعود اشقلی گرمرویی (نخستین وزیر امور خارجه ایران) می رسد که با ضیاء السلطنه، دختر فتحعلی شاه، که خطی خوش داشته و قرآن هایی به خط او موجود است، ازدواج کرده است. در یکی از روزهای پاییزی مرحوم پدرم حاج شیخ عباسعلی

موروث و مکتسب این شاگرد نوزده ساله قرار گرفته بودم، و امیدوار بودم که هرچه می دانم به ایشان بیاموزم، ناگهان با جلسه خداحافظی و وداع ایشان مواجه شدم:

أَلَمْتُ فَحَيَّتْ ثُمَّ قَامَتْ فَوَدَّعْتُ

فَلَمَّا تَوَلَّيْتُ كَادَتْ النَّفْسُ تَزْهُقُ

در هر حال تسلیم واقعیت گردیدم، و به آنچه که پیش آمده بود رضایت دادم و در دل گفتم:

فرشته ای است برین بام لاچورد اندود

که پیش آرزوی سائلان کشد دیوار

من در سال ۱۳۳۷ دوره دکتری معقول و منقول را به اتمام رساندم و در سال ۱۳۳۸ از رساله دکتری خود، در زبان و ادبیات فارسی، دفاع کردم و در سال ۱۳۳۹، پس از گذراندن آزمون دانشیاری، به عضویت هیأت علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران درآمدم، و در سال ۱۳۴۰ به دعوت دانشگاه لندن به انگلستان رهسپار شدم و تا سال ۱۳۴۲ در مدرسه السنه شرقیه به تدریس زبان و ادب فارسی اشتغال ورزیدم. در طی این پنج سال، از طرف خانواده و دوستان پیشنهادهایی برای ازدواج می شد و من به مطالعه و دفع الوقت می گذراندم و با خود می گفتم:

هر چه در این پرده نشانت دهند

گر نپسندی به از آنت دهند

و از جهتی پس از گسستن جلسه های درس و سفر ایشان به مسکو، با کسی که هم از جمال صورت و کمال معنی - هر دو - برخوردار باشد، برخورد نکردم. به قول شاعر عرب و عجم:

فَمَا رَأَيْتِي مِنْ لَأَقْنِي بَعْدَ بَعْدِهِ

وَ لَأَ شَأْنَتِي مَنْ سَأَقْنِي لَوْ صَالَه

هزار نقد به بازار کائنات آرد

یکی به سکه کامل عیار ما نرسد

تقدیر چنین بود که پس از پنج سال ایشان را در کتابخانه مرکزی

محقق خراسانی همراه با مرحوم برادرم حاج شیخ هادی محقق و آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی، که نسبت شان به جدّ اعلای من می پیوندد، و تنی چند از مخدّرات خانواده - رسماً - به منزل مرحوم مسعود انصاری رفتیم و در این جلسه به هیچ وجه مسائل مادیات در میان نیامد و بنا به قول معروف که: «با کریمان کارها دشوار نیست» با سهولت، امر تزویج رسمی ما، در هشتم آذرماه ۱۳۴۲، صورت گرفت و در دفتر رسمی ثبت ازدواج (شماره ۱۱۱ حوزه تهران به سردفتری آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی به شماره ۱۳۹۰۹۴) ثبت گردید. ما با هم توافق کردیم که، هر دو، به صورت تساوی از حق طلاق برخوردار باشیم. همسر، نوش آفرین انصاری که در خانواده از او به نوشین نام برده می شود، اصرار داشت که مجلس مفصل سوچرانی تشکیل ندهیم، بلکه در نشست ساده، که افراد درجه یک خانواده حضور داشته باشند، دور هم به صرف شام بنشینیم. این روحیه اقتصاد و صرفه جویی و سادگی را او از پدر بزرگ مادری خود مرحوم سرمهندس محسن مسعود انصاری که از نیکان روزگار بود و در ساخت و تأسیس مسجد سجّاد در خیابان جمهوری (شاه پیشین) و درمانگاه پزشکی عام در آن ناحیه سهمی داشت و از مردان متشرع و معتمدان سامان به شمار می رفت، آموخته بود. ما به مدت هشت ماه در آپارتمانی که در خیابان فرصت شمالی نزدیک «خانه هنرمندان» فعلی بود زندگی کردیم، تا به خانه ای که من مالک دو دانگ آن بودم و چهار دانگ آن متعلق به مرحوم برادرم حاج محمد جواد محقق بود، منتقل شدیم. نخست تصور می شد که زندگی دوزن در یک خانه با اختلاف فرهنگی - میان آن دو - دشوار باشد، ولی در عمل همسرم چنان محبت و گرمی به آنان نشان داد که همگی مرید وفادار او شدند و تا شهر یور ۱۳۴۴ که به کانادا رفتیم، عباس ما (که در شهریور ۱۳۴۳ به دنیا آمده بود) مورد لطف و محبت و حمایت حاجیه خانم فخرالملوک همسر برادرم (که هم اکنون در بیمارستان مسیح دانشوری بستری است) قرار گرفت؛ خداوند شفای عاجل به این زن متشرع و متدین عطا فرماید.

در طی سال های ۴۲ و ۴۳ همسرم در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اشتغال داشت و همواره دغدغه این را داشت که امر کتاب و کتابخوانی چگونه باید در میان مردم وارد شود. او در همین زمان کتاب تشکیل کتابخانه در روستا را تألیف کرد که در آن، تصویر «چاپایی بر او کتابی چند» ملاحظه می گردد، که می توان حتی با وسایل ابتدایی، کتاب را به اعماق روستاها رسانید و ذهن و فکر روستازادگان را با علم و دانش، نورانی گردانید و بدان وسیله جامعه را از جهل و نادانی رهایی بخشید.

در سال ۱۳۴۴ بنا به دعوتی که از دانشگاه مک گیل کانادا از من شده بود عازم آن دیار شدیم. همسر می گفت که من از اقامت در

روسیه و انگلستان و هلند و هند خسته شده بودم و فکر می کردم که اکنون که به خانه یک فرهنگی وارد شده ام، استقرار و آرامشی خواهم یافت و نمی دانستم که: «کردم از باران حذر در ناودان آویختم!»، حال باید با کودکی یازده ماهه برای یک مدتی دراز در آمریکای شمالی در دیار غربت به سر برم. در ماه های اول اقامت در کانادا ناچار بودیم که بسیار بسیار با صرفه جویی و مقتصدانه به سر ببریم و حتی در تهیه و وسایل منزل، که یک دست آن شش عدد است ما به دو عدد اکتفا می کردیم. بیش از هر کار دیگر، همسر ما میل بودند تحصیلات خود را ادامه دهند و در این راستا مدتی به مطالعه برنامه های دروس کتابداری پرداختند، تا پس از چندی که موقعیت من در مؤسسه تغییر کرد و دشواری های آغازین زندگی برطرف شد، درس خواندن ایشان آغاز گردید.

استادان رشته کتابداری دانشگاه مک گیل کانادا با یک مصاحبه کوتاه با همسرم به علم دوستی و شخصیت بارز و معلومات او پی بردند و دریافتند که او می تواند یک کتابدار برجسته و استادی توانا در فن کتابداری باشد. از این رو موافقت کردند که با فوق دیپلم، که از ژنو گرفته بود، وارد فوق لیسانس کتابداری شود و با گرفتن شش درس از دوره فوق لیسانس مؤسسه مطالعات اسلامی، جبران نداشتن لیسانس خود را بکنند. این کاملاً مطابق دلخواه او بود، زیرا او با علاقه وافری که به اسلام شناسی داشت در درس های پروفیسور چارلز آدامز، مقدمه ای بر اسلام شناسی و اسلام در شبه قاره هند و پاکستان پروفیسور هرمان لندلت، تصوف اسلامی و شرح گلشن راز، و پروفیسور نیازی برکز، سکولاریسم در ترکیه، و پروفیسور دونالد لیتل، تاریخ اسلام شرکت کرد و برای هر یک مقاله ای نوشت، که برخی از آنها همچون مقاله اسیری لاهیجی در شرح گلشن راز و مسأله نور سیاه که در مجله فلسفی پاکستان منتشر شده است.

او در سی ام مه ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) مدرک فوق لیسانس کتابداری خود را طی مراسمی از دانشگاه مک گیل گرفت و در همان تابستان ۱۳۴۷ با اندوخته ای فراوان از علم و دانش و فرهنگ برای خدمت به میهن خود - همراه من - به ایران برگشت. زیرا او علاوه بر درس های کتابداری و اسلام شناسی، هفته ای دوبار که من با پروفیسور ایزوتسو به ترجمه کتاب شرح منظومه سبزواری می پرداختیم شرکت می کرد و این جلسه ترجمه در منزل یکی از ما تشکیل می شد. پس، درس برخی از کتاب های منطقی زبان و علم معنی شناسی را، که دانشمندانی همچون ایر و هیر و استن نوشته بودند، می خواندیم - به امید آن که مطالب آن را با اصول فقه شیعه تطبیق دهیم. زیرا یکی از طرح های من پس از ترجمه شرح منظومه، ترجمه معالم الاصول بود که عمر ایزوتسو به انجام آن وفا نکرد و من، باب مباحث الفاظ و اوامر و نواهی آن را با همکاری

پروفسور جان واکر و پروفسور وائل حلاق در سال‌های پس از انقلاب، که سالی سه‌ماهه به کانادا برای تدریس می‌رفتم، انجام دادم. در جلسه قرائت کتاب‌های منطق زبان و فلسفه غرب همسرم کتاب را قرائت می‌کرد و من و ایزوتسو به بحث و تحلیل می‌پرداختیم و امر تطبیق و مقایسه انجام می‌گرفت. در این تعامل برخی از دانشجویان هم به عنوان مستمع آزاد شرکت می‌کردند.

سال ۱۳۴۷ (که به ایران مراجعت کردیم) مصادف بود با زمان ریاست دانشگاه پروفسور فضل‌الله رضا که می‌خواست تحولی در دانشگاه ایجاد کند و اصل «الأعلم فالأعلم» یعنی تفصیل فاضل بر مفضول را عملی سازد. از این رو دکتر سیدحسین نصر را، که رئیس کتابخانه بود، به ریاست دانشکده ادبیات برگزید، و ایشان از همسرم، خواستند که ریاست کتابخانه را بپذیرند. همسرم در ساختار کتابخانه تحولی ایجاد کرد، از جمله تأسیس بخش مرجع و بکار گرفتن کتابداران متخصص و استفاده دانشجویان از قفسه باز که مورد اعتراض برخی از کسانی که کتابخانه را با «انبار کتاب» اشتباه می‌کنند، واقع شد. ولی رئیس دانشکده از ایشان حمایت کرد و گفت: متجاوز از سی سال کتاب‌ها را خوب نگاه داشتیم و بر دانشجویان بخل و صنت نمودیم، کسی ما را تحسین نکرد؛ ولی مرتباً ما تویخ می‌شویم که چرا دانشجوی کتاب ناخوانده و بی‌سواد تحویل جامعه می‌دهیم. کتاب اگر دزدیده شود و خوانده شود، بهتر از آن است که کتاب انبار شود و در دسترس طالبان آن قرار نگیرد.

در دانشکده علوم تربیتی دوره‌های تعلیم کتابداری تشکیل می‌شد و در آن زمان، استادی آمریکایی، به نام جان هاروی، مسئولیت آن را به عهده داشت و از ایرانیان کسی نبود که دارای درجه فوق لیسانس و دکتری و آماده تدریس در این رشته باشد. از این رو وجود همسرم، که تدریس منابع و مراجع به زبان فارسی را پذیرفته بود، مقدمه‌ای برای تأسیس «گروه کتابداری» گردید. ایشان پس از چند سال تدریس، از سال ۱۳۵۰ مدیر گروه کتابداری گردیدند و در طی آن زمان‌ها کتابداران برجسته‌ای را تحویل جامعه دادند. خانم انصاری در کار تدریس و راهنمایی رساله‌ها بسیار دقیق و باریک‌بین بودند و مطابق روش غربی‌ها، در میان سال چند بار آزمون به عمل می‌آوردند، و دائماً با دانشجویان در ارتباط علمی بودند. آنچه که آداب و ضوابط ظاهری یک بانوی معلم می‌باید بر آن استوار باشد، کاملاً مورد رعایت ایشان بود. چنان که پس از انقلاب هم چندین دوره به ریاست گروه کتابداری برگزیده شدند. تا این که با اصرار فراوان در سال ۱۳۷۷ پس از سی سال خدمت بازنشسته شدند، ولی رابطه خود را با دانش و دانشجو قطع نکردند و باز هم هر سال برای یک نیم‌سال تحصیلی تدریس می‌کردند. در طی سال‌های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ ایشان برای آن که در دانش‌اندوزی و علم‌جویی بازپس

نمانند، در دوره فوق لیسانس تاریخ نام‌نویسی کردند و از محضر استادانی همچون دکتر عباس زریاب خویی و دکتر اسماعیل رضوانی و دیگران استفاده کردند و مقالاتی درباره اسناد و قفای آستان قدس رضوی و اسناد حزب اعتدالیون و اجتماع‌یون به رشته تحریر درآوردند. ایشان در آخرین باری که مدیریت گروه کتابداری را برعهده داشتند بنا به تقاضای استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه برنامه کارشناسی ارشد نسخه‌های خطی را تنظیم و با همکاری کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به مرحله اجرا درآوردند. شماری از فارغ‌التحصیلان این دوره - هم اکنون - از نسخه‌شناسان ارزشمند جامعه ما هستند. در همین زمان مقالات فراوانی را به رشته تحریر درآوردند که برخی از آنها چاپ شده و در فهرست کتاب‌ها و مقالات ایشان، که در همین زندگی‌نامه آمده، ملاحظه می‌گردد.

در سال ۱۳۵۵ که من با استفاده از فرصت مطالعاتی عازم کانادا گردیدم، که دو سال در دانشگاه مک‌گیل - مانند سه سال گذشته - تدریس کنم، ایشان موقع را مغتنم شمردند که با استفاده از همین فرصت دوره دکتری کتابداری را در دانشگاه تورنتو ادامه دهند. در شهریور آن سال همه افراد خانواده، عباس دوازده ساله و هستی هفت ساله، عازم کانادا گردیدیم. متأسفانه ما در یک جا اقامت نداشتیم، زیرا من در مونترال بودم و فقط سه روز آخر هفته به تورنتو می‌رفتم که هم کمک به ایشان کنم که علاوه بر کارهای درسی سرپرستی دو کودک را هم عهده‌دار بودند. عباس در آنجا به دبیرستان می‌رفت و هستی تازه سال اول ابتدایی را آغاز کرده بود. این دو سال برای ایشان بسیار سخت بود، ولی موفق شدند که درس‌ها و امتحان جامع را با موفقیت بگذرانند و طرح رساله دکتری خود را به دانشگاه تقدیم دارند. مادر تابستان ۱۳۵۷ (که آغاز انقلاب بود) به ایران برگشتیم و ایشان کار خود را دنبال کردند و من هم، درس خود را در دانشگاه - مانند سابق - ادامه دادم. عباس و هستی هم به درس خود مشغول شدند. در اواخر اقامت در کانادا اغلب دوستان و آشنایان به همسرم توصیه می‌کردند که بچه‌ها را در کانادا در شبانه‌روزی بگذاریم و ایشان به یکی از این شبانه‌روزی‌ها سرزدند و سپس مایوسانه برگشتند و گفتند حال و هوای این مراکز جز گسست از فرهنگ ایرانی و ایجاد از خودبیگانگی، کاری را از پیش نخواهد برد. بعدها که ما عباس را پس از اخذ دیپلم در تهران برای تحصیلات دانشگاهی به کانادا فرستادیم، او مکرراً می‌گفت اگر مرا در دوازده سالگی تنها در آن شبانه‌روزی‌ها رها می‌کردید، بزرگ‌ترین جنایت را در حق من کرده بودید.

در سال‌های پس از انقلاب ایشان به امر تدریس و راهنمایی پایان‌نامه‌ها اشتغال داشتند و هنگامی که دانشگاه‌ها جهت «انقلاب فرهنگی» تعطیل شد، کتاب مدخل تاریخ شرق اسلامی، را که از

مراجع مهم تاریخ ادب و تمدن و فرهنگ اسلامی است، ترجمه کردند. این کتاب - چنان که یاد شد - از کتاب‌های برگزیده جمهوری اسلامی و برنده جایزه بهترین کتاب سال شد و ایشان لوح تقدیر از ریاست جمهور وقت، آیت‌الله سید علی خامنه‌ای، دریافت داشتند. در همین زمان‌ها ایشان مرا تشویق کردند که در تعطیلی دانشگاه خودکلاسی تشکیل دهم و تنی چند از شاگردان برجسته ایشان نزد من مطول سعدالدین تفتازانی و شرح منظومه حاج ملاحادی سبزواری خواندند و همواره تأکید داشتند که هر جاکه شاگردی جو یا معلمی توانا وجود داشته باشد، همان جا دانشگاه است و تشریفات رسمی و اداری چیزی به علم و دانش نمی‌افزاید.

خانم انصاری همیشه مرا از درگیری به کارهای اداری و اجرایی منع می‌کردند و برعکس، کوشش مرا در کارهای علمی و پژوهشی می‌ستودند، و من بر اثر تلقینات ایشان بود که بر معاونت دانشکده ادبیات و ریاست دانشگاه دماوند و مدیرعاملی بنیاد دائرةالمعارف پایدار نماندم و خود با اصرار استعفا دادم. دلیل ایشان این بود که امور اداری و اجرایی را بسیاری می‌توانند انجام دهند و اهل علم نباید وقت خود را به این‌گونه امور تباه سازند. در سال ۱۳۶۰ که عباس ما دیپلم خود را از دبیرستان خُر تهران گرفت و من هم برای بار سوم از طرف دانشگاه مکیگیل دعوت به تدریس شدم، ایشان در تهران ماندند تا خلی در جریان درس و کارهای علمی‌شان وارد نشود، و من فقط دو نیم سال تحصیلی تدریس کردم و عباس را در آنجا مستقر ساختم. در سال ۱۳۶۱ دانشگاه مرا بازنشسته کرد و این خود یکی از الطاف خفیه الهی بود که من توفیق یافتم به کارهای علمی خود بپردازم. از مراکز علمی مختلف دعوت برای تدریس شدم، و ایشان فرمودند برای اینکه زندگی ما از هم نپاشد و تفرقه و جدایی میان ما حاصل نشود؛ بهتر آن است که من سالی دو الی سه ماه برای تدریس به خارج عزیمت ننمایم و ایشان و هستی در تهران بمانند و وقفه‌ای در درس و کارهای علمی‌شان حاصل نشود. از این رو من از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۰ سالی دو الی سه ماه در کانادا بودم و از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵ در مالزی، و از دور نظارت بر امور زندگی - که با تدبیر ایشان روال عادی خود را داشت، می‌کردم. آب و هوای گرم مالزی و دوری دانشگاه از محل اقامت من، زندگی به تنهایی را بسیار دشوار ساخته بود و ایشان با یک اقدام واقع‌گرایانه این مسئله را حل کردند و خود در ایام تعطیلی عید به ما ملحق می‌گشتند و در برخی از سفرها مرحومه مادرشان و مرحوم خسرو برادرشان و عباس و هستی و دامادمان، دکتر جعفر نادری، به ما می‌پیوستند. حاجیه خانم فاطمه مسعود انصاری، مادر همسر من، از بانوان فرهیخته و متدین بود. در سفر حج به سال ۱۳۶۹ ما را همراهی کرد و همواره به امور فرهنگی کمک می‌کرد و مستمندان را نیز یاری می‌داد. این مادر و دختر پس از رحلت مرحوم عبدالحسین مسعود انصاری همداستان شدند که اشیای

عتیقه، که از پدر بازمانده بود، در ایران بفروشدند و از بهای آن دو مدرسه ابتدایی و پیش‌دانشگاهی، پسرانه و دخترانه، در جنوب شهر برپا سازند - که این خود تصمیمی عاقلانه و خداپسندانه بود و امید است که خداوند هر دو را مشمول آیه شریفه «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ» بگرداند که هر دو نیز برای تنظیم و تمشیت امور آن دو مدرسه بارها به آنجا سر می‌زدند و اولیا و دانش‌آموزان را مورد محبت و تشویق قرار می‌دادند. خانم انصاری، گذشته از وظیفه دانشگاهی خود (که آن را با نظم استادانه خود تحت نظارت داشتند) با هوش مدیرانه خود امور خانه و منزل و مدرسه بچه‌ها نیز در کف با کفایت ایشان بوده است، و من هنوز هم در خرید و اداره امور خانه و زندگی دخالتی ندارم. به قول فردوسی: «نیم آگه از اصل و فرع خراج»، خداوند ایشان را عمر طولانی عنایت فرماید.

گذشته از کارهای دانشگاهی و امور خانه، ایشان از آغاز زندگی‌مان با شورای کتاب کودک همکاری داشتند و در طرح فرهنگنامه کودکان و نوجوانان، که تاکنون نه جلد آن چاپ شده، با خانم توران میرهادی یار و مددکار بودند. این دو بانو، با همت و همکاری‌انشان، بدون هیچ کمکی از دولت موفق شدند در گسترش چشمگیر شورا در ارزیابی و معرفی کتاب‌های مناسب برای کودکان گام مؤثری بردارند و با معرفی کتاب‌های خوب در داورهای بین‌المللی برخی از نویسندگان کودکان را به جایزه‌های جهانی برسانند؛ و این خود توفیق بزرگی برای آنان بوده است. گذشته از اینها، خانم انصاری عنایت ویژه‌ای به معلولان، خصوصاً نابینایان داشته و دارند و در هر کشوری که مسافرت می‌کردیم ما را کزی که به امور این عزیزان می‌پردازند، سر می‌زدند و همکاری آنان را در تهیه وسایل و ابزار و مواد مورد استفاده این طبقه جلب می‌کردند. تأسیس کتابخانه در کانون اصلاح و تربیت، مناطق محروم و اردوهای پناهندگان و تشویق افراد برای همکاری و دستبازی در این امر، یکی دیگر از ابتکارات ایشان بوده و هنوز هم هست. خداوند سایه این خیر محض را بر سر خانواده، شاگردان و جامعه، مستدام دارد.

بقیت بقاء الدهر یا کھف اھله

و هذا دعاء للبرية شامل

جز این دعوات نگوئیم که رودکی گوید:

«هزار سال بزی صد هزار سال بزی»

پانوشت:

* این مقاله در کتابی که به مناسبت بزرگداشت خانم دکتر نوش‌آفرین انصاری در بخش پیشگفتار به چاپ رسیده است. رک: زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی استاد فرهیخته و کتابدار برجسته نوش‌آفرین انصاری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳، چاپ اول، ص ۱۳-۳۰.